

گفتار سوم

تاریخ ماقبل ماد

منظور از «ماقبل ماد» سده هفتم پیش از مسیح به آن سواست. به خاطر آنکه کاوشهای باستان‌شناسی چندانی در فلات ایران صورت نگرفته است اطلاعات ما درباره تاریخ ایران و جوامع ایرانی (آریایی) درون فلات ایران در دوران ماقبل ماد و حتی دوران ماد هنوز اندک است. به علت ویژگی خاص طبیعت جغرافیایی فلات ایران، مراکز تمدنی متعددی که توسط جماعات ایرانی در شرق و شمال و مرکز ایران شکل گرفتند از هم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمی‌توانستند تأثیر قابل ملاحظه‌ئی بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها آثار مکتوبی از خود برجا نهداند، و چونکه از میان‌رودان و آرمینیه نیز دور بوده‌اند، و دولت‌های آن‌روزگاران به این سرزمینها لشکرکشی نکرده‌اند، در اسناد بازمانده در میان‌رودان و آرمینیه (آارات) ذکری از آنها به میان نیامده است. البته شکی نیست که چندین مراکز تمدنی در نقاط بسیار زیادی در درون فلات ایران وجود داشته، و داستانهای تاریخی ما که بالاتر به آنها اشاره شد یادگاری از این مراکز تمدنی است که در وجدان جمعی ایرانیان باقی مانده بوده و به‌صورتی بازگو شده است که خواندیم. بعنوان مثال در منطقه‌ئی که بعدها سیستان نام گرفت، در جایی که اکنون آثار شهری بزرگ از زیرزمین بیرون آمده و باستان‌شناسان نام «شهر سوخته» به آن داده‌اند، خبر از شهرنشینی و یک تمدن نسبتاً والا در حوضه رود هیرمند می‌دهد که به هزاره سوم پم برمی‌گردد. ولی ما فعلاً تا زمانی که کاوشها صورت صحیح به‌خود نگرفته باشد چندان چیزی نمی‌دانیم درباره این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در اطراف مرغورود (مرورود) و هریورود (هری‌رود) و سیردریا و آمودریا و اترک‌رود و تجن‌رود و زندرود و نواحی کرمان و بم و سیرجان و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که حتماً در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند؛ و اطلاعاتمان از تاریخ ایران ماقبل ماد علاوه بر اندک یافته‌هایی که در کاوشهای باستان‌شناسی به‌دست آمده است به اساطیر و داستانهای تاریخی محدود می‌شود؛ و تا زمانی که دولتی در ایران بر سر کار بیاید که به بازشناسی گذشته‌های ایران علاقه نشان بدهد و باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دلسوزانه و بازخوانی داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به بازشناسی و تفسیر تاریخ ایران در سده‌های پیش از تشکیل

دولت ماد بزند، مطالعه تاریخ واقعی تمدن ایرانیان برای ما از زمانی شروع می‌شود که دولت ماد تشکیل شد و با دولت آشور در ارتباط قرار گرفت. اطلاعات ما از تاریخ ماد نیز، چنانکه پائین تر خواهیم دید، در حال حاضر به همان اسناد و مدارکی محدود می‌شود که شاهان آشوری از برجا گذاشته‌اند، و گزارش اندکی که هرودوت در تاریخ خویش آورده است.

۱. گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در اسناد بازمانده از آگادیها و آشوریها از قبایلی نام برده شده که در ناحیه آذربایجان و کردستان و کوههای زاگروس تالرستان می‌زیسته‌اند. یکی از اینها قبایل «گوتی» است که در سده‌های آخر هزاره سوم پیش از مسیح، در شرقی کردستان کنونی می‌زیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتاً نیرومندی داشته‌اند. نام گوتی را آگادیها و آشویها به اینها داده‌اند و معنایش مشخص نیست. اینکه نام اصلی اینها چه بوده نیز اطلاعی بازمانده است. نام آنها در گزارشهای کشورگشایان میان‌رودان تا سده ششم پم و تا زمانی که پادشاه ماد تشکیل شد به‌طور ناپیوسته در میان است. گاه نیز در اسناد آشوری به سرزمین ماد «سرزمین گوتیها» گفته شده و به‌جای قبایل ماد از قبایل گوتی نام برده شده است. یعنی نام مادها و گوتی‌ها را به‌جای هم به‌کار برده‌اند که معلوم می‌دارد گوتیها و مادها هم‌ریشه بوده‌اند.

علت اینکه نام اینها وارد اسناد بابلی و آشورش شده آنست که شاهان میان‌رودان دیرباز در صدد دست‌اندازی بر سرزمینهای اینها بوده‌اند. اسناد برجمانده در میان‌رودان نشان می‌دهد که در سده‌های آخر هزاره دوم پم میان آنها و نیروهای آگادی جنگهایی در گرفته، آنها در یکی از جنگها در حوالی ۲۲۱۵ پم نارام‌سین آگادی (نواده سارگون اول) که به منطقه‌شان لشکرکشی کرده بوده را به‌قتل رسانده و به‌دنبال آن بخش جنوبی میان‌رودان را گرفته «نیپور» (پایتخت مقدس سومر) را به‌تصرف در آورده‌اند، و شاهشان کتیبه‌ئی به‌زبان اکادی به‌مناسبت این پیروزی در نیپور از خود برجای نهاده است. این امر به‌مهاجرت جماعتی از گوتی‌ها به‌درون میان‌رودان انجامید. آنها از آن‌پس به‌عنوان قوم فاتح، برای حدود صدسال در سومر حکم راندند، و نسلهای بعدی‌شان اندک‌اندک در مردم منطقه حل شدند. در کتیبه‌ئی که یک شاه سومری در سده بعدی برجای نهاده خبر از آن داده شده که گوتیها مردم سومر را برضد یکدیگر شوراندند و احکام شرعی را خوار داشتند و برای فرمانهای خدایان حرمتی باقی نگذاشتند. معنای دیگر این نوشته آن است که آنها نظامی را برقرار کردند که نظام بهره‌کشی سابق را که بر احکام دینی سومریان استوار بود از میان بردند

و بردگان را برضد اربابان شوراندند. این اصلاحات به نابه سامانی اوضاع در سومر انجامید، و اثر این نابه سامانی در کتیبه دیگری آمده که خبر از آن می دهد که معلوم نیست چه کسی شاه است و چه کسی فرمان بر است. یعنی گوتی ها با آمدنشان نظام ارباب و بردگی را برهم زده اند و به بردگان آزادی داده اند و تفاوت طبقاتی مبتنی بر احکام شرعی که پیش از آنها بر جامعه حکمفرما بود را از میان برداشته اند. تحولی که پس از دوران حاکمیت اینها در سومر ایجاد شد را نیز باید ناشی از تأثیر فرهنگ عدالت گرایانه اینها بر سومریان دانست.

چنانکه می دانیم، «عِشْتار» یکی از خدایان مردم شمال میان رودان بوده است. این نام ریشه سامی ندارد، و می تواند تلفظ واژه «استار» و «استر» باشد که یک لفظ خالصاً آریایی است. شاید بی جا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش اناهیته در هزاره سوم پم توسط گوتی ها به میان رودان راه یافته، و سامی های میان رودان همان نام آریایی بر این ایزدبانو اطلاق کرده او را به لفظ خودشان عِشْتار نامیدند. زیرا اکنون که رازهای زبانهای کهن اقوام سامی کشف شده ما تقریباً مطمئن ایم که واژه عِشْتار در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می بایست که واژه آریایی استار بوده باشد. نخستین قومی که بعدها در اتحادیه ماد از آنها نام برده شده است همین قوم گوتی بودند که در اسناد آشوری در عبارتی خشمگینانه از آنها با نام «گوتی های بی خرد» نام برده شده است. در اسناد بابلی نیز به طعنه اشاره شده که گوتیها به زیر پای شاهان ماد افتادند (یعنی به اطاعت شاه ماد درآمدند).

وقتی نشانه های بازمانده از این قبایل را بررسی می کنیم متوجه می شویم که گوتی ها مردمی آریایی بوده اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده اند، و بعد هم وارد اتحادیه ماد شده اند که هم نژاد و هم زبانشان بوده اند. از این رو گوتی ها را باید نخستین قبایل شناخته شده ایرانی در غرب فلات ایران دانست که در هزاره سوم پم در این منطقه دارای تمدنی بوده اند؛ و خدایشان نیز اناهیته (ناهید) بوده که یکی از خدایان بسیار دیرینه ایرانیان است. انتشار پرستش عِشْتار (استار) در میان رودان نشانه ئی از نفوذ فرهنگ این قبایل آریایی در میان اقوام میان رودان است.

سرزمین اصلی گوتی ها کردستان کنونی بوده است. سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده می شود در سده پنجم پم بنا بر نوشته گزینوفون مسکن «گردوخ» بوده است.^۱ کردها قومی خالصاً آریایی اند. اگر کاوشهای باستان شناسی در این منطقه صورت بگیرد شاید بتوان به پیوند تاریخی میان مردمی که شاهان میان رودان به آنها نام

۱- در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کبتر» به این موضوع اشاره خواهیم داشت.

گوتی داده‌اند و کردها دست یافت، و چه بسا که بتوان نام اصلی این قبایل را در میان یافته‌های باستانشناسی به دست آورد؛ مردمی که نیاکان بخشی از کردهای امروزی بوده‌اند. یکی دیگر از مردم ساکن در غرب فلات ایران قبایل «لولوبی» بوده که در همسایگی گوتی‌ها در منطقه کرمانشاه کنونی به سوی جنوب تا مرزهای کشور عیلام می‌زیستند و دارای تمدن نه چندان پیشرفته و نوعی دولت بوده‌اند. لولوبوم نامی بوده که آگادیها به این مردم داده بوده‌اند، و شاید معنایش «کوه‌نشینان» باشد. ما از نام اصلی این مردم اطلاعی نداریم. نشانه‌های بازمانده بر دل کوهها خبر از وابستگی این مردم در پایان هزاره سوم پم به دولت اکادی می‌دهد؛ یعنی سرزمینشان بخشی از کشور آگاد را تشکیل می‌داده است. به عبارت دیگر، اکادیها سرزمین اینها را اشغال کرده و شاه آنها را دست‌نشانده خویش کرده بوده‌اند. کتیبه‌ئی از نارام‌سین آگادی که پیش از کشته شدنش به دست گوتی‌ها نوشته خبر از تسخیر سرزمینهای «لولوبی‌های کوه‌نشین» و باجگزار کردن مردمش داده است.^۱ یکی از شاهان لولوبی که «آئوبانی‌نی» نام داشته حوالی ۲۲۰۰ پم سلطنت می‌کرده است. این پادشاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی از خود برجای نهاده است رخت آگادی دربر دارد و نشان داده که پرستنده «عشتار» است که همان آنهیته باشد. در این نقش تصاویر ۹ امیر شکستخورده و اسیر نشان داده شده که شش تایشان در یک صف در زیر پایش در حرکت‌اند؛ دوتای دیگر را عشتار در حالی که مهار در بینهایشان نهاده به طرف آئوبانی‌نی می‌کشد؛ و یکی دیگر در زیر پای آئوبانی‌نی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. یکی از اسیران صف شش نفره که در پیشاپیش دیگران در حرکت است، کلاهی برسر دارد که کاملاً شبیه همان کلاهی است که در آینده شاهان ایران برسر نهادند؛ آرایش موی او در پشت گردنش نیز به همان شکل است. باستان‌شناسان درباره این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانی کلاه امیر اسیرشده با کلاه شاهان بعدی ایران باید نشانگر پیوند میان این امیر اسیر با مردمی بوده باشد که در آینده شاهنشاهی ایران را ایجاد کردند. کلاههای اسیران دیگر عموماً به شکل کلاههای حاکمان محلی در میان‌رودان قدیم است، ولی ظاهر چهره‌شان به شکل ایرانیان باستان است نه مردم میان‌رودان. این تصویر نشان می‌دهد که در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح ایرانیانی که بعدها بخشی از اتحادیه قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. به عبارت دیگر، در نیمه دوم هزاره سوم پم نخستین نشانه‌های تشکیل سلطنت ایرانی در غرب فلات ایران را

در اینجا توان دید. ولی همسایگی این منطقه با دولتهای بسیار نیرومند میان رودان امکان ادامه این سلطنت را نداده، و انوبانی نی که دست‌نشاندهٔ اکادها بوده مناطق پیرامون را به قلمرو خویش افزوده، و به یادگار پیروزیهای که در لشکرکشیها نصیبش شده نقش یادشده را بر دل کوه از خود برجا نهاده است. نام این کوه را نیز «کوه پادیر» نوشته، و این نوشته به مثابهٔ سند مالکیت او بر این منطقه است. به نظر می‌رسد که او از جای دورتری به اینجا لشکرکشی کرده و اینجا را گرفته و نقش پیروزی را برجا گذاشته است. به نظر می‌رسد که انوبانی نی پس از آنکه نارامسین به دست گوتی‌ها کشته شد و میان‌رودان را آشوب فراگرفت در این منطقه سلطهٔ خویش را گسترش داده باشد.

در اسناد عیلامی از مردم این منطقه با نام «پالاهوتوپ» یاد شده است. اینها مرزهای عیلام را مورد تعرض قرار می‌داده‌اند. اشیائی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده که معلوم می‌شود جزو غنایمی بوده که پالاهوتوپها از عیلامی‌ها غنیمت کرده بوده‌اند. روی یک تبر نام شیلهمک ان‌شوشیناک (شاه قدرتمند عیلام در اواخر هزارهٔ دوم پ.م) حک شده است و معلوم می‌شود که از جنگ ابزارهای این شاه بوده، و احتمالاً او در یکی از حمله‌هایش به منطقهٔ اینها شکست یافته و این تبر از جمله غنایمی بوده که اینها پس از شکست او به غنیمت گرفته و به عنوان یادگار افتخارآمیز پیروزی بر شاه تجازگر عیلام نگاه داشته‌اند. نگهداری و وسائل مربوط به شاهان دیگر در قدیم یک رسم معمولی و یادآور افتخار بوده است.

هم لولوبی و هم پالاهوتوپ نامهایی است که بیگانگان به این مردم داده بوده‌اند. ما نمی‌دانیم که نام حقیقی آنها چه بوده است. ولی به هر حال، آنها را می‌توان نیاکان لرهای کنونی به حساب آورد، و سلطنت انوبانی نی در اواخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح را نخستین سلطنت یک قبیلهٔ بومی غرب فلات ایران دانست که توسط نیاکان لرهای کنونی تشکیل شده، و چندی بعد توسط کاشی‌ها که از شمال آنها آمده بودند برچیده شده است. در سده‌های متأخرتری سلطنتی به نام الی‌پی در همین منطقه تشکیل شده که احتمالاً مرکزش کرمانشاه کنونی بوده است. کشور الی‌پی از ناحیهٔ جنوب با مرزهای دولت عیلام همسایه بوده است. الی‌پی نامی است که عیلامیها به این مردم داده بوده‌اند و شکل درستش معلوم نیست. تا زمانی که کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه صورت نگرفته باشد اطلاعات ما دربارهٔ گوتی‌ها، لولوبی‌ها، پالاهوتوپها، و الی‌پی‌ها که نیاکان اولیهٔ ایرانیان منطقهٔ غرب کشورمان بوده‌اند همین اندازه است که در اسناد اکادی و آشوری و عیلامی اشاره شده است. این در حالی است که اشیای اندکی که به همت باستان‌شناسان غربی در لرستان از زیر زمین

بیرون آمده خبر از تمدنی می‌دهد که در این سرزمینها سابقه بسیار دیرینه دارد که بدایاتش به اوایل هزاره چهارم پیش از مسیح می‌رسد.

۲. کاشی‌ها

جماعات دیگر آریایی که در هزاره سوم پیش از مسیح در مناطقی از غرب فلات ایران می‌زیسته‌اند قبایل کاشی است که در اسناد بازمانده در میان رودان با نام «کاشو» از آنها یاد شده است. کاشی‌ها که در منابع یونانی «کاسیت» نامیده شده‌اند قبایلی بودند که احتمالاً از حدود قزوین تا کاشان جاگیر بودند. به نظر می‌رسد که قزوین و کاشان نام خود را از همین مردم گرفته باشند. مسعودی می‌نویسد که قزوین را در قدیم «کشوین» می‌گفتند.^۱

خدای بزرگ کاشی‌ها «سوریاش» نام داشته که خدای فروغ آسمانی و کهنترین خدای اقوام آریایی است. همین نام بود که آریان مهاجر به هند اسور و ایرانیان اهور تَلَفْظ کردند. در «ریگ‌ودا» ی آریان مهاجر به هند از مردمی به نام «کاشی‌یای» سخن رفته است که معلوم نیست آیا می‌تواند ربطی به این کاشی‌ها داشته باشد یا نه! ولی نامی مشابه این نام است. این اشاره متعلق به دوران پیش از مهاجرت آریان به هند است. تلفظ عیلامی کاشی‌ها «کاسی‌پی» بوده (کاشی + علامت جمع «پ»). مورخان یونانی نام کاشی را «کاسپی» نوشته‌اند و دریای مازندران را دریای کاسپی نامیده‌اند. اگر امداد قبایل کاشی به سوی شمال قزوین تا دریای مازندران کشیده می‌شده است، باید ریشه‌های ایرانیانی که بعدها نام «دیلم» گرفتند را در همین کاشیها جستجو کرد.

کاشی‌ها از اوایل هزاره دوم پم همواره مورد تعرض لشکرکشیهای شاهان میان‌رودان بودند. یکی از شاهان کاشی که نامش در اسناد بابلی «گانداش» آمده است، در سال ۱۷۴۱ پم پس از شکست سختی که بر کلدانیه‌ها وارد آورد به سومر حمله کرد و شهر دینی نیپور را متصرف شد. ولی از ماندگار شدن کاشی‌ها در سومر خبری به دست داده نشده است. در سال ۱۵۹۵ پم بابل مورد حمله سپاهیان امپراتوری آریایی خیتا واقع شد،^۲ و امپراتوری سلالة

۱- مروج الذهب: ۴/ ۲۸۰.

۲- در حوالی سده ۱۹ پم، در ناحیه غربی کوههای توروس سلطنت «خیتا» توسط آریان مهاجر تشکیل شد. پایتخت این دولت در شهری واقع شده بود که اکنون «بغازکوی» در ترکیه است. دامنه قلمرو خیتا تا سده ۱۶ پم تا جاهائی که اکنون قونیه و حلب است گسترده بود و از طرف جنوب در شام با امپراتوری فرعونان همسایه بود. در سده ۱۴ پم قلمرو خیتا در غرب به دریای ایژه

حمورابی منقرض گردید. دودهه پس از آن یک پادشاه کاشی موسوم به «کاک رمی» و ملقب به «آگوم دوم» به قصد بیرون راندن خیتایی‌ها به میان رودان لشکر کشید، بابل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میان رودان و شاه سرزمین «گوتیه‌های بی خرد» و سرزمینهای «آلمان» و «پادان» خواند. او سنگنبشته‌ئی به مناسبت این پیروزی از خود برجای نهاده است. این سنگ نبشته خبر از تشکیل سلطنت وسیعی شامل عراق کنونی به اضافه مناطق شرقی کردستان و همدان و لرستان و احتمالاً تا نزدیکیهای دریایچه اوریه می‌دهد که چه بسا تا قم و کاشان و قزوین و حتی دورتر به طرف شمال شرق امتداد داشته است. شاید دریای مازندران در همین زمان به نام آنها موسوم شده است.

سلطنتی که آگوم دوم در بابل تشکیل داد حدود چهار سده در میان رودان پابرجا بود. در این دوران اقوام سومری و آگادی و کلدانی با حفظ حکومت‌های محلی شان تحت تسلط این دولت بودند که بابل را مرکز فرمان‌روایی قرار داده بود. دوران چهارقرنه سلطنت کاشی‌ها در میان رودان دوران شکوفایی حکمت در بابل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابلی متعلق به دوران کاشی‌ها است.

کاشی‌ها برای خدایانشان معبد و مجسمه ساختند، و از دوران نسبتاً دراز حاکمیتشان بر میان رودان هیچ نشانه معبد و مجسمه خدا یافت نشده است. آنها از نظر دینی کاملاً مداراگر بودند و ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به رسمیت می‌شناختند. آنها وقتی بر میان رودان دست یافتند نه برای خدایان خودشان مجسمه و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان مردم میان رودان کاری داشتند. این خصیصه مداراگری با ادیان دیگر مخصوص اقوام

و در شام به لبنان امروزی رسید، و در شمالشرق، سرزمین آرمییه را شامل گردید. یکی از متون بازمانده از مصر باستان، نامه‌ئی را نشان می‌دهد که بیوه جوان فرعون «توت عنخ آمون» و دختر «آخن آتون» به پادشاه خیتا نگاشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را برای خواستگاری از او به مصر اعزام کند. در اسناد مصری دیده می‌شود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان سده سیزدهم بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان می‌دهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ پم دولت خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «از دریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. این مهاجمان احتمالاً همان آریانی بودند که بعدها نام «ایونان» گرفتند. پس از این یورش، امپراتوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی خیتایی‌ها تا قرن‌ها بعد چندین امارت کوچک را به صورت «دولت شهر» برای خودشان در شرق اناتولی (ترکیه کنونی) حفظ کردند، تا سرانجام سرزمینهایشان به اشغال آشوریها درآمد. خدایان خیتایی‌ها همان خدایان کهن آریایی بودند که در جای خود شناختیم. تاریخ‌نگاران یونانی نام خیتا را هیتیت نوشته‌اند.

ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری دیده نشده است؛ به علاوه همه گزارشهای تاریخی نشان می‌دهد که تنها قومی در جهان که برای خدا مجسمه و معبد نداشت قوم ایرانی بود. دیاکونوف می‌نویسد که برخی از موضوعهای اساطیری در آثار هنری بازمانده از کاشی‌ها که در لرستان کشف شده است را می‌توان با داستانهای نواحی شرقی فلات ایران مربوط دانست که در اوستا آمده است.^۱ در میان این آثار به دست آمده نقش صلیب بر روی ظروف سفالین و برخی ساخته‌های مفرغی است که چنانکه می‌دانیم یکی از رموز مقدس آریان باستان و نشانه فروغ مهر بوده که هم به شکل صلیب شکسته و هم صلیب معمولی نشان داده می‌شده است.^۲

آنچه سبب شده که پژوهشگران تاریخ ایران درباره منشأ نژادی اقوام کاشی نتوانند به اتفاق نظر برسند، نامهای شاهان کاشی میان‌رودان است که به گفته آنها ریشه در زبانهای ایرانی ندارد. ولی این موضوع نمی‌تواند دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا نامهایشان در زبانهای سامی نیز ریشه ندارد. و آنگهی شاید نام یا لقب «گانداش» که بالاتر شناختیم آریایی بوده باشد؛ زیرا «گوند» یک واژه خالصاً آریایی به معنی «بزرگ» و «تنه‌مند» است. شاپور اول ساسانی نیز یکی از صفت‌هایش «گوندشاپور» بوده یعنی شاپور بزرگ. شهر گوندشاپور (تلفظ عربی شندی شاپور) این نام را برای همیشه حفظ کرده است. اضافه شدن حرف شین برای تعظیم نیز، چنانکه در نامهای ایرانی زمان هخامنشی می‌بینیم یک رسم معمولی بوده است. چه بسا که گانداش شکل دیگری از گوندوش بوده باشد. پژوهشگرانی که در اصالت ایرانی نامهای کاشی‌ها تردید نشان می‌دهند بهتر بود به یاد می‌آوردند که برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان جای هیچ جدالی وجود ندارد نیز نمی‌توان ریشه‌ئی در مجموعه بازمانده از مفردات زبانهای ایرانی یافت؛ نامهایی مثل «ماد» و «هخامنش» از این جمله‌اند و هر سه هم خالصاً ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگنبشته‌اش چندجا تصریح نکرده بود که آریایی از ذات آریایی است، امروز برخی از محققین در صدد برمی‌آمدند تا با استناد به نامهایی چون هخامنش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا نامهای کسانی از پدرانشان که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت می‌کردند

۱- تاریخ ماد: ۱۲۹.

۲- صلیب شکسته نزد هندیان تا کنون یک رمز مقدس است. همین صلیب را هیتلر به عنوان رمز مقدس نژاد آریایی بر پرچم آلمان نقش کرد. در سده‌های سوم و چهارم مسیحی می‌ترایش‌ها (مهرپرستان) چون مسیحی شدند صلیب کامل را به عنوان صلیبی که عیسا بر سر آن شده است برای همیشه رمز مقدس خویش کردند. همه اینها رمزهای خالصاً آریایی است.

ریشه در مجموعه مفرداتِ بازمانده از زبانهای ایرانی ندارد.

چند مجسمه سر که از شاهان کاشی به دست آمده است چهره و شکل و شمایل آنها را شبیه ایرانیان غرب فلات ایران (کردهای شرقی و لرها) نشان می‌دهد و از شکل و شمایل عیلامیان و مردم میان‌رودان متمایز است.

در آریایی بودن کاشیها کمتر می‌توان تردید کرد؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریایی فلات ایران شمرد. اسنادی که در اکتشافات مصر به دست آمده و متعلق به نیمه دوم سده ۱۴ پم است، حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی از شاهان کاشی بابل که احتمالاً «کادشمان خاربی» بوده با فرعون «آمون حوتپ» سوم - پدر آخن‌آتون معروف - دارد، و این امر نشان می‌دهد که قلمرو کاشی‌ها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان در شام همسایه بوده است. این آمون حوتپ از مادری آسیایی احتمالاً از خاندان همین کاشی‌ها بوده. او پس از پدرش در نبرد قدرت بر برادرانش پیروز شده به سلطنت نشست، ولی چون مادرش از خدازادگان فرعونی نبود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت.^۱

آن‌بخش از کاشی‌ها که به میان‌رودان مهاجرت کرده تشکیل سلطنت دادند از اقوامشان در غرب فلات ایران بریده شدند و به مرور زمان در اقوام میان‌رودان حل شدند و تمدنشان دنباله تمدن کهن بابل را تشکیل داد؛ لذا حساب اینها از حساب ایرانیان غرب کشورمان جدا است. از اینکه آنها از بابل تلاش کرده باشند تا غرب فلات ایران را ضمیمه دولت خودشان کنند هیچ خبر و سندی برجا نمانده است؛ ولی میان آنها و دولت عیلام بر سر جنوب

۱- طبق تئوری سیاسی دینی مصر باستان کسی می‌توانست فرعون شود که از سوی پدر و مادرش خون «آمون» (خدای بزرگ) در رگهایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و آمون از آسمان فرود آمده روح خویش را در رحم او دمیده باشد و فرعون از این روح در رحم مادرش پدید آمده باشد. این آمون حوتپ برای اینکه موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که گویا مادرش در زمان دوشیزگی به عضویت سلاله فرعونان درآمده بوده و رسماً هم‌مطراز دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش نوشت که آمون با او آمیزش کرده و وی ثمره این آمیزش بوده است. این را بر دیواره معبد بزرگ اقصی که ساخته او است نقش کرده است. نظریه ضرورت خدازادگی شاه در مصر و شام تا اوائل سده نخست مسیحی باقی ماند. ایشوعا مسیح که از یک خانواده برجسته اسرائیلی بود و در مصر پرورش یافته بود چون به اسرائیل برگشت و در صدد احیای سلطنت اسرائیل برآمده خویش را فرزند خدا نامید و تصریح کرده که مادرش باکره بوده و خدا روح خویش را در او دمیده و او از این روح در رحم مادرش پیدا شده و به دنیا آمده است تا سلطنت اسرائیل را احیاء کند؛ ولی پیش از آنکه موفق به تشکیل سلطنت شده باشد رومیان حاکم بر فلسطین او را بازداشت و اعدام کردند.

میان رودان رقیابتها و جنگهایی در گرفت. سرانجام در اواخر سده ۱۲ پم میان رودان مورد حمله شاه عیلام قرار گرفت، سومر و بابل به تصرف عیلامیان درآمدند و به دوران سلطه کاشی‌ها بر میان‌رودان پایان داده شد.

از اینکه نفوذ کاشی‌هایی که در درون ایران مانده بودند تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند اطلاعی در دست نیست؛ ولی از کاشی‌ها تا سده‌های هشتم و هفتم پم در غرب ایران در اسناد آشوری ذکر به میان آمده، و از آبادیهایی در غرب ایران به عنوان سرزمین کاشی‌ها نام برده شده است. اینها گرچه بیش از هزار سال پیش از عهد ماد در غرب فلات ایران دارای نوعی سلطنت و قدرت سیاسی بودند، ولی از آنجا که خط و نگارش نداشتند و رخدادها را یادداشت نمی‌کردند، جز ساخته‌های تمدنی که از آنها از زیر زمین به دست آمده است وسیله دیگری برای شناختن تمدن و فرهنگشان وجود ندارد. اگر روزی روزگاری دولتی ایران‌نگر و دلسوز در کشورمان بر سر کار بیاید و کاوشهای دلسوزانه باستانشناسی صورت بگیرد شاید با به دست آوردن آثار بیشتری از کاشی‌ها بهتر بتوان به شناخت آنها رسید، و این نخستین بنیانگذاران تمدن ایرانی و این دیرینه‌ترین پرستندگان اهور (سوریاش) را به درستی بازشناسی کرد.

در هزاره نخست پیش از مسیح که امپراتوری خشن آشور تشکیل شد، این قبایل ایرانی (گوتیها، لولوبی‌ها، کاشیها، که آشوری‌ها در سده‌های نهم و هشتم پم همه‌شان را «گوتی‌ها» نامیده‌اند) با قدرت تمام در برابر گسترش طلبی‌های آشوریان ایستادند، مانع اشغال سرزمینهای غربی فلات ایران توسط آنها شدند، و به این وسیله هویت ایرانی را در برابر دستبردهای دین‌گسترانه آنها حفظ کردند، و سرانجام در سده هفتم پم وارد اتحادیه «ماد» شدند و نخستین شاهنشاهی ایران را در تاریخ تشکیل دادند.

۳. تمدن عیلام (خوجیه) در خوزستان

در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ از کشور عیلام با نام «خوجیه» (مثل خبجیه) و از عیلامیها با نام «خوجی» یاد شده است. ایرانیان پیش از زمان ماد و هخامنشی این کشور را «بوری» می‌نامیدند. نام کشور بوری در اوستا نیز آمده است. خوجی‌ها را در زمان ساسانی «خوزی»، و سرزمینشان را «خوزستان» نامیدند. قوم خوزی که مردمی تیره‌پوست و نسبتاً کوتاه‌اندام بودند (بقایایشان را هنوز در منطقه بوشهر می‌توان دید) تا سده‌های سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی نگار سده‌های

نخستین اسلامی از آنها به عنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است. از این قوم در اسناد بابلی و تورات اسرائیلی‌ها با نام «عیلم» و «عیلام» یاد شده است که به معنای «بالائی‌ها» است. هرچند که نام اینها خوجی بوده ولی تاریخ‌نگاران نام عیلام را برای آنها ذکر کرده‌اند. باستان‌شناسان و زبان‌شناسان درباره اصل و نژاد عیلامی‌ها سخن قابل قبولی ندارند، ولی معلوم می‌شود که آنها از بومیان همین سرزمین بوده‌اند و از دیرگهان تاریخ در خوزستان می‌زیسته‌اند. آنها نه با اقوام آریایی هم‌ریشه بوده‌اند و نه ریشه در میان اقوام میان‌رودان داشته‌اند، بلکه یک قوم مشخص و معجزا با شکل و شمایل و زبان خاص خودشان بوده‌اند. تا کنون هیچ پیوند نژادی میان اقوام آسیایی با اینها یافت نشده است. برخی از پژوهشگران علاقه دارند که خوزی‌ها را با قوم دراویدی که در شبه قاره هند می‌زیند (بومیانی که روزگاری تمدن شکوهمند دره سند را به وجود آوردند) هم‌ریشه بدانند، ولی تلاششان برای اثبات این گمان به جایی نرسیده است، جز آنکه همسانیهای شکلی و جسمانی میان این دو یافته‌اند. تلاشهایی که زبان‌شناسان برای یافتن ریشه‌های قومی خوزی‌ها به کار برده‌اند تا کنون به جایی نرسیده است. حضور جماعات آریایی در بخشهایی از خوزستان دوران سلطنت عیلامیان را از آثار به دست آمده می‌توان بازشناخت. این آثار عبارت است از دخمه‌های زیرزمینی در زیر کاخها که خاکستر ناشی از اجساد سوزانده شده در آن دفن کرده‌اند. به علاوه آثاری از آذرگاه که متعلق به هزاره دوم پم یا پیشتر از آن است. عیلامیها چنین رسومی نداشته‌اند، و این آثار می‌بایست که متعلق به جماعات آریان دیرینه بوده باشد که دینی شبیه دین آریانی داشته‌اند که به هند مهاجرت کردند. شاید در کاوشهای آینده آثار بیشتری از حضور بومیان آریایی در نیمه شرقی خوزستان به دست آید.

با توجه به این یافته‌ها، نمی‌توان خوزستان را سرزمینی خاص بومیان خوجی (عیلامی) دانست؛ بلکه نشانه‌ها حکایت از آن دارند که جماعات خوجی (عیلامی) فقط بخش غربی خوزستان را داشته‌اند و تمرکزشان از شوش به سوی غرب و جنوب بوده است. البته قلمروشان سرزمینهای تسخیرشده آریایی نشین همسایه را نیز شامل می‌شده است. جایی که اکنون مسجد سلیمان است در اوایل هزاره نخست پم منطقه اسکان قبایل ایرانی بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «پارسوماش» یاد شده است؛ و جایی که اکنون ایذه است نیز سرزمین آریایی بوده و بخشی از سرزمینی به نام انشان را تشکیل می‌داده است. پارسوماش و انشان از دیرگهان در قلمرو شاه عیلام قرار داشته‌اند و دارای امیران نیمه خودمختار بوده‌اند که توسط شاهان عیلام گماشته می‌شده‌اند. شوشتر هم ساکنانش آریانی بوده‌اند که با نام پالاهوتوپ از

آنها یاد شده است (نیاکان لرهای کنونی). امیران این مناطق در سده هفتم پم آریایی و از بومیان منطقه بوده‌اند، ولی در سده‌های پیش از آن نامهای خوجی (عیلامی) نیز در میان امیران این مناطق دیده می‌شود که فرستادگان و گماشتگان شاه عیلام بوده‌اند. معلوم می‌شود که در هر زمانی که دولت عیلام ضعیف می‌شده بومیان ایرانی قدرت می‌گرفته و امیر خودشان داشته‌اند، و هرگاه دولت عیلام قدرتمند می‌شده امیر را شاه عیلام از شوش می‌فرستاده است. از چه‌گونگی بدایات تشکیل جامعه عیلام نیز آثاری به دست نیامده (یعنی هنوز کاوشهای کافی در این زمینه صورت نگرفته)، ولی مسلم شده که در هزاره چهارم پم و همراه آغاز شهرنشینی سومری، در عیلام زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن زمان تا سده هفتم پم سلسله‌های متعددی بر این سرزمین حکومت کردند. در هزاره دوم پم دامنه‌های سلطه عیلام تا اواسط پارس کنونی - که بی‌تردید زیستگاه بومیان ایرانی بود - می‌رسید، و بندر بوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده می‌شد، از بنادر مهم عیلامی بود.

عیلامیها علاوه بر آنکه کشاورزی را در سرزمینشان رونق دادند مردمی تجارت‌پیشه بودند. شوش که پایتخت عیلام بود در میان دو مرکز بزرگ تمدنی جهان قرار گرفته بود: یکی سند و دیگر میان‌رودان. کاروانهای بازرگانی عیلامی در خشکی از یک سو تا نواحی رغه و هیرکانیه (شمال ایران) داد و ستد می‌کردند و از سوی دیگر تا سیستان در مرکز شرقی ایران؛ و در دریا کشتیهای عیلامی با بنادر سند در ارتباط بودند، و در مواردی بنا بر شواهدی که از کاوشهای باستان‌شناسی در مصر به دست آمده، به مصر نیز سفر بازرگانی داشتند. آنها از هزاره دوم پم سلطان بلامنازع بنادر دریای پارس بودند؛ و از رهگذر بازرگانی گسترده‌شان ثروت‌های انبوهی اندوختند، و به صنایع محلی که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند. عیلامیها برای خودشان خطوط و رموز نگارشی ویژه‌ئی ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری بود. در سده‌های نخستین هزاره پم آنها خط میخی میان‌رودان را اقتباس کرده با اصلاحاتی که در آن ایجاد کردند نگارش ویژه خودشان را به وجود آوردند. معماری، سنگ‌تراشی، مجسمه‌سازی، نقاشی، سفال‌سازی، زرگری، فلزکاری، نخریسی، پارچه‌بافی و گلیم‌بافی در عیلام رشد بسیار یافت. هنرهای پیشرفته‌ئی در این کشور به وجود آمد که با هنرهای میان‌رودان و مصر برابری می‌کرد. معماری عیلام بسیار پیشرفته بود، چنانکه در کاوشهای قرن حاضر یک طاق کامل از زیر زمین بیرون آمده که متعلق به هزاره دوم پیش از مسیح است. فن طاق‌سازی در معماری در هیچ‌جای دیگر جهان چنین سابقه‌ئی ندارد؛ و عیلامی‌ها نخستین در این زمینه‌اند. معبد شهر دینی عیلام که اکنون چغازنبیل نامیده

می‌شود نیز در نوع خود از نظر معماری و شکل و شمایل در جهان بی‌نظیر است. این فنون و هنرها نشان می‌دهد که عیلامی‌ها در اوائل هزارهٔ دوم پیش از مسیح به اوج خلاقیت و سازندگی در زمینه‌های گوناگون رسیده بوده‌اند. سرمجسمهٔ برونزی یک زن از خاندان سلطنتی عیلام که اکنون در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود خبر از قدرت خلاقیت بالای هنرمندان چیره‌دست عیلامی می‌دهد. تصاویری که از مردها و زنهای خاندان سلطنتی عیلام در جای‌جای غرب و جنوب ایران بر دل کوه نقش شده است آنها را در پوششی نشان می‌دهد که نسبتاً پیشرفته‌تر از پوششهای مردم جهان در آن زمان است؛ و این به نوبهٔ خود خبر از پیشرفت صنعت پارچه‌بافی و لباس‌دوزی در عیلام می‌دهد. من وقتی به پوشش زنهای روستاهای جنوب عراق و غرب خوزستان می‌نگرم به یاد نقش زنهای عیلامی بر صخره‌های کشورمان می‌افتم و می‌بینم که امروز نیز مردمی در این نقطه از جهان لباسهایی به همان شکل و اندازه می‌پوشند، مُنته‌ی آنها گل‌دوزی و زرکاری شده بوده و اینها ساده و بی‌پیرایه است.

متأسفانه شناخت ما از تمدن عیلام نیز به همان داده‌های اندکی برمی‌گردد که توسط برخی از باستان‌شناسان غربی انجام گرفته است؛ و خودمان تا کنون هیچ کاری در این زمینه انجام نداده‌ایم. پیر آمیه که در تاریخ عیلام تحقیقاتی کرده است می‌نویسد که سنگ‌تراشان و مجسمه‌سازان عیلامی با مرمر کار می‌کردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواع به شکل حیوانات است از آنها باقی مانده است که نشانگر ذوق و قریحهٔ هنرمند عیلامی است. و می‌نویسد که مجسمه‌های کوچکی از نیایشگران و اشخاصی که گلدانی در دست دارند یا میمون‌هایی که از آنها تقلید می‌کنند، و سایر حیوانات، به دست آمده که ساده شدن ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسم به وجود آورده است.^۱

دین مردم عیلام شبیه ادیان مردم میان‌رودان بود. القابی که شاهان عیلام داشته‌اند نشان می‌دهد که هرکدام از آنها در زمان خودش - درست شبیه شاهان میان‌رودان و مصر - پیامبر و گزیدهٔ خدای عیلام، و رهبر دینی و سیاسی (یعنی پیامبرشاه/ حجت خدا بر روی زمین) بوده است. آنها برای خدایانشان که عموماً مردگونه بودند مجسمه‌های گوناگون بزرگ و کوچک و معابد باشکوه می‌ساختند، که شماری از آنها در کاوشهای قرن حاضر از زیر زمین بیرون آمده است. آثار معبد بزرگ عیلامی در چغازنبیل یادگار دوران شکوه کشور عیلام است، و نشان می‌دهد که فرهنگ دینی مردم عیلام شباهت بسیار نزدیک به فرهنگ دینی اقوام سومری و کلدانی داشته است.

۱- پیر آمیه، تاریخ عیلام: ۳۱.

خدایان عیلام خدایان خونریز و خشن بودند، چنانکه برخی از خدایانشان که نقششان بر صخره‌های کوهستان در خوزستان و پارس باقی است بر روی اژدهای چندین متری چنبره زده‌ئی که آتش از دهانش بیرون می‌زند نشسته‌اند و تازیانه‌ئی در دست دارند که یک اژدهای آتش‌پراکن است. مجسمه‌ئی دیگر از خدایان که تازیانه‌ئی در دست دارد و بر پشت شیری ایستاده است تاجی بر سر دارد که اژدهائی بر رویش چنبره زده است و در حال جنبش و آتش‌افکنی است. در دوسوی تاج نیز دو سوراخ وجود دارد که معلوم می‌شود پیکره‌ٔ دوتا اژدها از آن سر برآورده بوده‌اند به‌نشانه‌ٔ آنکه می‌خواهند دشمنان را ببلعند. در جای دیگر تصویر یکی از خدایان را می‌بینیم که بر روی گاری چهارچرخه نشسته که هر چهار چرخش آتش به اطراف می‌پراکنند، و یک گاو نر این گاری را می‌کشد. مجسمهٔ چندین زن خدای عیلامی نیز به دست آمده که به اشکال گوناگونی زندگی دریایی و آبی را نمودار می‌سازند و معلوم می‌شود که اینها خدایان دریا و امواج و رودها بوده‌اند. در اینها نیز خشونت نمودار است که به شکل موج نشان داده شده است. احتمال اینکه عیلامیها مغلوبین اسیر را به دریا می‌افکنده و به این خدایان تقدیم می‌داشته‌اند می‌تواند بخشی دیگر از باورهای خشن دینی آنها بوده باشد. در نقش دیگری شاه عیلام را می‌بینیم که در برابر خدای بزرگ ایستاده است، خدا یک تازیانه که اژدهای فلس‌دار است در دست دارد، صحنهٔ لوحه پر از اژدهاهائی است که می‌بایست لشکریان خدا باشند و در اختیار شاه قرار دارند تا به وسیلهٔ آنها دشمنان خدا را نابود کند. چنین اثرهائی و چنین تصاویری از خدا خبر از خشونت بسیار زیاد در باورهای دینی عیلامیان می‌دهد. مجموعهٔ اینها از عیلامیها قومی بسیار خشن را به نمایش می‌گذارد، و این همان تصویری است که در اساطیر ما از اژدهاک بیورآسپ نشان داده شده است. اژدهای هزار اسپ در اساطیر ما شاه ستمگری است که دو اژدها از دو سوی سرش بیرون آمده است که از مغز انسانها تغذیه می‌کنند. در اوستا تصریح شده که او اژدهائی بوده به‌چهرهٔ آدمی. اینها همان نقشهائی است که عیلامیها برای خدایانشان کشیده‌اند. چنین خدایانی کاملاً ویران‌گر بوده‌اند که با پرستندگان خدایان بیگانه با خشونت و صفت ناپذیر رفتار می‌کرده‌اند. این سرشت خشونت‌آمیز در لشکرکشیهای جهادگرانهٔ آنها نمود می‌یافته که با شهرسوزیها و کشتارهای جمعی بیگانگان و مغلوبین همراه بوده است. آثاری که از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که آنها قربانیهای گوناگون از جمله قربانی انسانی به خدایانشان تقدیم می‌داشته‌اند. احتمالاً قربانیها اسیرشدگان مغلوب در لشکرکشیهای عیلامیها بوده‌اند و در پیشگاه خدا ذبح می‌شده‌اند تا خشنودی خدا حاصل گردد و پیروزی در

لشکر کشیهای بعدی که به یاری خدا و به خاطر رضایت خدا انجام می شده است تضمین شود. عقیده به زندگی پس از مرگ نیز نزد عیلامی ها رواج داشته، و مردگان شان اسباب و اثاث زندگی را با خودشان به گور می بردند تا وقتی در گورشان زنده شدند از آنها استفاده کنند. از گور بچه ها حتی اسباب بازی نیز به دست آمده است که در گور نهاده بوده اند تا وقتی زنده شد با آنها بازی کند. اثاث و وسائل بسیاری از گورها به دست آمده است که نشانگر باور عیلامیان به زندگی پس از مرگ است.

عیلامی ها به مناسبت همسایگی با میان رودان، روزگاران درازی رقیبان سرسخت دولتهای سومر و اکاد و سپس آشور بودند، و هر کدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را بر ضد یکدیگر به راه می افکندند. عیلامیها بر جاده های بازرگانی شرق مسلط بودند، و دولتهای میان رودان در تلاش بودند که در بازرگانی شرق، به ویژه بازرگانی دریایی دریای پارس سهم داشته باشند. علت اصلی برخورد عیلام و دولتهای میان رودان را باید در همین امر جستجو کرد. عیلام در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح پم مورد حمله سارگون دوم اکادی (همان شاهی که سپس به دست ایرانیان کشته شد) قرار گرفت، شوش (پایتخت عیلام) در لشکرکشی سارگون تسخیر شد، و شاهان عیلام برای مدتی دست نشانده و باج گزار شاهان اکاد شدند. چندی بعد عیلام باز به استقلال دست یافت و تمدن عیلامی به طرف شکوه رفته سلطه اقتصادی عیلام در ایران گسترش گرفت تا به کرانه های شمالی دریای پارس و نواحی درونی پارس و کرمان و اسپهان و ری و حتی هیرکانیه رسید. در حوالی ۲۰۰۰ پم عیلامیها در صدد گسترش نفوذشان در میان رودان برآمدند و در این راه پیروزیهایی به دست آورده بخش جنوبی میان رودان را تسخیر و شهر «اور» کلد (در نزدیکی نجف و کوفه کنونی) را ویران و مردم میان رودان را باج گزار خویش کردند.

حوالی پایان سده ۱۶ پم دولت عیلام با رقابت کاشی ها مواجه شد. کاشی ها در صدد دستیابی بر میان رودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابل دست یافتند، و نفوذ عیلام از آن پس به درون ایران محدود شد. داستان جمشید و نابودی او توسط «اژدهای هزار اسپ» که از «دشتهای سواران نیزه گذار» بود را باید در ارتباط با گسترش نفوذ عیلامی ها در این دوران در درون فلات ایران بازخوانی کرد. به علاوه، داستان فریدون و شکست اژدهای هزار اسپ و سپس تقسیم جهان در میان سه پسر فریدون که یکی شاه مغرب شد را نیز می توان با مسامحه به همین پیروزی بزرگ کاشی ها که به تصرف میان رودان انجامید ارتباط داد. این موضوعی است که چه بسا در کاوشهای دلسوزانه باستانشناسی در آینده بتوان به آن رسید؛

زیرا همهٔ تاریخ ایران تا پیش از دوران هخامنشی هنوز در زیر زمین مدفون است و با تلاشهای دلسوزانه و گسترده و هزینه‌بر که توسط یک دولت ایران‌نگر و علاقه‌مند به شناختن گذشته‌های دیرینهٔ قوم ایرانی انجام شود بیرون کشیده خواهد شد.

در سال ۱۱۷۵ پم شاه عیلام - شوتروک ناهونته - به میان‌رودان لشکر کشید، شکستهای سختی بر کاشی‌ها وارد آورده بابل را از آنها گرفت، و پسر خودش - کوتیر ناهونته - را به نیابت خویش شاه بابل کرد. او در این لشکرکشی جهادگرانه که به قصد نابودسازی دین و خدایان میان‌رودان انجام داده بود معابد بابل را تاراج و ویران کرد، و مجسمه‌های مردوخ و دیگر خدایان بابلی و ثَمادهای مقدس بابل از جمله ستون‌وارهٔ حمورابی را با خود به شوش برده به خدای بزرگ عیلامیان تقدیم داشت، تا مراتب سپاسش از خدا را ابراز دارد، و ثابت کند که دین خدای او در حال جهانگیر شدن است.^۱ او ثروت‌های هنگفتی که از مردم میان‌رودان به‌عنوان باج و خراج گرفته بود را به شوش برد. امپراتوری عیلام در زمان این پادشاه به نهایت قدرت و شکوه خویش رسید.

جانشین او - شیلهک ان‌شوشیناک - در پی‌گیری جهاد در راه خدایش ان‌شوشیناک، پس از آنکه کرکوک را از آشوریان گرفت به شام لشکر کشید و تارود اردن پیش رفته قلمرو خویش را تا سرزمین‌های شرقی اسرائیل کنونی گسترش داد.

در حوالی سال ۱۱۴۰ پم بابلی‌ها به رهبری یکی از خودشان به نام نبوخذ نصر اول برضد عیلام جهاد کردند، عیلامیان را از بابل راندند، به شوش لشکر کشیدند و خدای بزرگشان مردوخ و دیگر خدایانشان را از دست عیلامیان نجات داده به بابل برگرداندند. چندی بعد آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند قدرت گرفتند و بر بابل دست یافتند و در غرب با عیلام همسایه شدند. از این زمان رقابت قدرت عیلام و قدرت نوحاستهٔ آشور آغاز شد. آشوری‌ها در سدهٔ هشتم پم به اوج قدرت رسیدند و امپراتوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه‌هایش تا مرزهای مصر فرعون‌ی و گاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود. در

۱- این ستون‌واره را کاوشگران فرانسوی در خوزستان یافتند و با بسیاری از آثار باستانی دیگر روبرو به پاریس بردند و اکنون در موزهٔ لوور پارس یکی از منابع درآمد گردشگری برای دولت فرانسه است. البته اگر هم آنها از زیر زمین بیرون نکشیده و نبرده و نبرده بودند هنوز در زیر زمین بود و ما از آن بی‌خبر مانده بودیم، همان‌گونه که از صدها هزار اثر دیگر که هنوز در زیر زمین‌های ایران است بی‌خبر مانده‌ایم. ما هنوز مهمترین مراکز باستانی ایران از قبیل استخر و شوش و همدان و ری و پاسارگاد را نیز کاوش نکرده‌ایم، تا چه رسد به مناطق ناشناخته و تپه‌های پراکنده در بیابانها.

حوالی سال ۶۹۰ پم شورش بابل برضد آشوریان آغاز شد. شاه عیلام در رقابت قدرت با آشور از شورش مردم بابل پشتیبانی کرد، و با شاهان ایرانی «الی پی» و «پاروماش» و «پاشری» که همسایگان شمالی و شرقی عیلام بودند وارد پیمان دفاعی شد، و متحداً در کنار بابلی‌ها برضد آشور وارد جنگ شدند. این جنگ به پیروزی شاه آشور - سنحاریب - انجامید. او بابل را ویران کرد، و در تعقیب لشکریان شکست خورده عیلام به خوزستان لشکر کشید، شوش را تسخیر کرد و یک شاه دست‌نشانده را در شوش نشانده و دیگر مناطق عیلام را میان چند شاهک محلی و تابع خویش تقسیم کرد. پس از مرگ سنحاریب جنگ قدرت در میان شاهکان عیلام به راه افتاد، و به دنبال چندسال آشوب و ویرانی یکی از آنها به نام «تپ هومبان» پیروز درآمد و در شوش تشکیل سلطنت داده دیگر شاهکان را مطیع خویش کرد. در این زمان آشور بانی پال شاه بسیار پر قدرت آشور بود که قلمروش تا درون مرزهای مصر ادامه داشت. در سال ۶۵۶ پم «شمش اومو کین» - حاکم بابل - با برادرش آشور بانی پال در اختلاف افتاد و در صدد شد که سلطنت را از دست برادرش بیرون بکشد. شاه عیلام نیز از این فرصت استفاده کرد و برای آنکه دولت آشور را تضعیف کند با شمش اومو کین پیمان اتحاد و همکاری بسته سپاهیانش را برداشته به بابل رفت تا در جنگ برادر برضد برادر شرکت کند. آشور بانی پال شورش برادرش را به تدبیر و زور فرو نشانده، بابل را گرفت، و پس از آنکه میان رودان را آرام کرد به عیلام لشکر کشید، «تپ هومبان» را شکست داده اسیر کرده کشت، و عیلام را به دو تا از دست‌نشاندهگان خودش سپرد که یکی در شوش و دیگری در شهری به نام هیدالو (شاید در جایی که اکنون اهواز است؟) به سلطنت نشست. هدف آشور بانی پال آن بود که این دو به زودی با یکدیگر وارد جنگ قدرت شوند و نیروهای عیلام را به تحلیل ببرند تا خطر عیلام برای همیشه از سر میان رودان برداشته شود.

در سال ۶۴۲ مجدداً شورش بابل و کلد و اکاد برضد آشور بانی پال شروع شد. این بار نیز شمش اومو کین رهبر شورش برضد برادر خودش بود. در همین زمان در عیلام نیز یک افسر نیرومند عیلامی به نام «هومبان هالداش» توانسته بود شاهان دست‌نشانده را کنار زده خود به سلطنت بنشیند. او از شورش بابل حمایت کرد. باز پیروزی نصیب آشور بانی پال شد که بابل را گرفت و ویران کرد، برادرش شمش اومو کین را گرفته کشت، و یک سره با خشم تمام به عیلام لشکر کشید (سال ۶۴۰ پم). هومبان هالداش در برابر او شکست یافته گریخت، سپاهیان عیلام را آشور بانی پال کشتار کرد، و همه اعضای خاندان سلطنتی عیلام را به اسارت به آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز عیلام بود در آتش سوزاند و کلیه مردم شهر شوش و

بسیاری از مردم آبادیهای اطراف را کشتار همگانی کرد و شهرها را به آتش کشید، آنگاه شاه فراری را تعقیب و دستگیر کرد و گاری سلطنتیش را به او و معاونش بست و مجبورشان کرد که آن را همچون گاو گاری کُش از شوش تا نینوا (پایتخت آشور) و کنار معبد خدای آشور بکشند. سراسر عیلام را آشور بانی پال تاراج کرد، گورستانهای سلطنتی را زیر و رو کرده اجساد مردگان را بیرون آورده بر روی زمین پراکند، اشیائی که در کورها نهفته بود را بیرون کشید و به غنیمت گرفت، و همه اینها را به همراه ثروت‌های اندوخته در کاخهای سلطنتی عیلام را بر بار صدها گاری به آشور حمل کرد. او به یادگار این پیروزی بزرگ که نصیب خدا و دین آشور شده بود نوشته‌ای برجای نهاد که متن کامل آن را در جای خود خواهیم خواند. به این ترتیب سلطنت عیلامیان (خوزیان)، پس از دوهزار سال شوکت و جلال و شکوه، در لشکرکشی جهادگرانه «فرستاده خدای آشور» در سال ۶۴۰ پیش از مسیح از صحنه روزگار محو شد. ولی این اوج قدرت دولت آشور آغاز افول آن نیز بود. در این زمان در نیمه غربی فلات ایران رخدادهایی در جریان بود که به تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید، و ۲۸ سال پس از نابودی دولت عیلام کشور آشور به تسخیر شاهنشاهی ماد درآمد و امپراتوری آشور از صحنه روزگار محو شد تا دوران نوبنی از تاریخ در جهان آغاز گردد.

۴. پادشاهی مان‌نا (آترپاتیان) در آذربایجان

«مان‌نا» نامی است که آشوریان به یک سلطنت محلی آذربایجان در همسایگی شمالی خودشان داده بوده‌اند؛ و ما از نام حقیقی کشور آنها اطلاعی نداریم، لذا آنان را با همین نام می‌نامیم. بدایات سلطنت آنها به اوایل هزاره پیش از مسیح برمی‌گردد. آنها قبایلی ایرانی‌زبان بودند که از کناره‌های جنوبی و شرقی دریاچه اورمیّه تا رود ارس می‌زیستند. در این منطقه ما با نامهای قبایل «اندرپاتیان» و «آترپاتیان» (پرندگان اندرا و پرستندگان آذر) آشنا هستیم که نام اولی در اسناد آشوری «اندرپاتیانو» و نام دومی «آتورپاتیانو» است. پس تشکیل دهندگان پادشاهی موسوم به مان‌ها همین اندرپاتیان و آترپاتیان بوده‌اند. چنانکه می‌دانیم، اندرا و آتر دوتا از ایزدان کهن آریایی بودند، و هردو را در بخش نخست شناختیم. آذربایجان نامش را از همین قبایل آترپاتیان گرفته است. کشور مان‌نا از جانب غرب با کشور آرمیّه، و در جنوب با کشور آشور همسایه بود. آرمیّه را آشوریها «اورارتو» می‌نامیدند.^۱

۱- در حوالی ۱۲۷۰ پیش از مسیح در اطراف دریاچه وان یک امپراتوری آریایی تشکیل شد که تا حوالی ۷۵۰ پم برپا بود، و سپس به عنوان یک پادشاهی تا تشکیل دولت ماد به حیات خود ادامه

از کشور مان‌نا نخستین بار در اسناد آشوری متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پم سخن به میان آمده است. شلم‌نصر سوم از لشکر کشیهایش به جنوب دریاچهٔ اورمیّه و اسیر گرفتن دهخدایان و تخریب روستاها و باجگیری سخن گفته است. از این زمان به بعد کشور مان‌نا به عنوان هم‌پیمان آشوریان شناخته می‌شود. از شاه مان‌نا در این زمان با نام «ایران‌زو» یاد شده است. ایران‌زو در سال ۷۱۶ پم درگذشت و پسرش «آزا» به جایش نشست. «بغ‌داته» امیر «هوئیش دَش» (منطقهٔ مراغه کنونی) به کمک امیران «سگر تیه» (منطقهٔ میانه کنونی) و «آندیه» (احتمالاً منطقهٔ تبریز کنونی) در صدد برکنار کردن آزا و بیرون کشیدن مان‌نا از تابعیت آشور برآمد، آزا در جنگ با آنها در کنار کوه سبلان کشته شد، بغ‌داته به سلطنت نشست و کشور مان‌نا را از تابعیت دولت آشور بیرون برد. پسر دیگر ایران‌زو از شاه آشور (سارگون دوم) استمداد کرد. سارگون به مان‌نا لشکر کشید. بغ‌داته شکست یافته دستگیر شد و به دستور سارگون زنده زنده پوست از تنش برکنند و لاشه‌اش را برای ارباب مردم بردار کرده گرداندند. دیگر امیران محلی آذربایجان که نامهایشان در کتیبهٔ سارگون آمده به سختی سرکوب شدند، هر که در قیام شرکت کرده بود زنده زنده پوست از تنش برکشیده شد و بردار شد، و هر که داوطلبانه تسلیم شد با خانواده به زمینهای دوردست تابع آشور در شام تبعید شد. بغ‌داته یک نام خالصاً ایرانی است به معنای «عطیهٔ خدا» که اکنون «خداداد» گوئیم. «مجری قانون خدائی» نیز معنا می‌دهد؛ زیرا «دات» یک معنایش «قانون» است. این نشانه‌ها حکایت از آن دارند که آذربایجان از سپیده دم تاریخ سرزمین آریان بوده است. نامهای شبیه این نیز از قبیل مزدائوکو، آریائوکو، ایشتائیکو، آریابوشتوش، و شماری جز اینها که همه به تلفظ آشوری نوشته شده است نیز در این زمان به وفور در کتیبه‌های آشوری که گزارشهای مربوط به آذربایجان داده‌اند آمده است که نشانگر آریایی (ایرانی) بودن بومیان آذربایجان است. در همین زمان در شرق اناتولی و اطراف دریاچهٔ وان نیز به نامهای فرمانروایان آریایی از قبیل کوشتاشپی، وینداشپی (که تلفظ آشوری گشت‌آسپه و ویند‌آسپه است) برمی‌خوریم، که نشان‌دهندهٔ پراکندگی قبایل ایرانی در مناطق شرق اناتولی است.

داد. آشوریه‌ها این کشور «اور آرتو» می‌نامیدند (اور: شهر، آرتو: خاک؛ زمین). اور آرتو در تورات آرات نامیده شده است. خود مردم این سرزمین کشورشان را آرمِنیّه می‌نامیده‌اند (یعنی آریاستان). آنها در پیمان‌نامه‌هایشان با آشوریه‌ها از نام اور آرتو استفاده می‌کرده‌اند، همان‌گونه که کوروش بزرگ نیز به آن سبب که بابلی‌ها و آشوریه‌ها پارس را انشان می‌نامیدند در سند بابلیش خودش را شاه انشان نامیده است تا برای مردم بابل قابل فهم باشد.

سارگون دوم در کتیبه‌ئی که به مناسبت سرکوب قیام مردم آذربایجان و کشتار یغ داته و امیران ایرانی آذربایجان از خود برجا نهاده نوشته که «شاه مان نا (همان پسر ایران زو) به اتفاق سران و کلانتران و مشاوران و خویشان و امیرانی که کشور وی را اداره می‌کردند در مرز به پیشواز آمد و از سارگون تقاضا کرد که انتقام اهانتهائی که به او شده است گرفته شود، و این تقاضا را به اتفاق مشاوران بزرگ کشورش انجام داد.»^۱ این تقاضای شاه مان نا همان بود که دیدیم به نابودی یغ داته انجامید. هدف سارگون از نویساندن این لوحه بیان این افتخار بوده که شاه ماننا به اطاعت او درآمده است، ولی متن آن برای ما به عنوان مطالعه‌گران تاریخ ایران اهمیت تاریخی دارد، زیرا بازگوینده جنبه‌هایی از یک نظام سیاسی ایرانی در آن دوران دور تاریخ است که اساسش بر مشورت و هم‌رأیی نهاده شده بوده است نه بر استبداد شخصی و خودرأیی شاه آنگونه که در کشور آشور بوده است. دیگر اینکه معلوم می‌شود که امیران آذربایجان در آن زمان دو فرقه بوده اند؛ یک فرقه طرفدار سلطنت خاندان ایران زو و وابستگی به آشور بوده‌اند، و یک فرقه خواهان جدایی از آشوریان و احتمالاً هم‌پیمانی با همسایه‌شان آرمینیه بوده‌اند که مرزهای شرقی در آن زمان در کنار خوی و چال‌دیران کنونی بوده است.

بهائی که سارگون از شاه دست‌نشانده مان نا گرفت آن بود که آبادیهائی در جنوب مان نا را از آن کشور جدا کرده ضمیمه کشور آشور کرد. او سپس به «اوشکایه» (اکنون اوسکو) که هم‌پیمان آرمینیه بود لشکر کشید، مردم اوشکایه از بیم او به کوهستان گریختند، و او اوشکایه را تاراج و ویران کرد و کلیه خانه‌ها و باغهای اوشکایه با ۱۱۵ آبادی کوچک که پیرامون آن واقع شده بودند را به آتش کشید و هرچه مزارع و گندم‌زار و تاکستان و باغ بر سر راه بود را آتش زد، و کتیبه‌ئی به مناسبت این پیروزی بزرگ که نصیب خدای آشور شده بود برجا نهاد. در گزارشهای دیگری خبر کشتارها و ویرانیها و آتش‌زنیهای مشابهی در چندده آبادی در حاشیه غربی آذربایجان کنونی داده شده، و اشاره شده که این آبادیها پیش از آنکه به دست سارگون نابود شوند از نظر آبادانی و زیبایی همچون بهشت بودند؛ و از کاخهای مجللی خبر می‌دهد که در این آبادیها برافراشته شده بود؛ و همه به‌خشم خدا گرفتار آمده به دست سارگون نابود گشتند؛ و از ثروت‌های انبوهی خبر می‌دهد که در دژهای تسخیر شده به دست آمد.

مان‌نایی‌ها دارای تمدن قابل توجهی بوده‌اند. برخی آثار فلزی بازمانده از دوران مان نا که در نزدیکی سقز کشف شده است خبر از هنر نسبتاً پیشرفته مان‌نایی می‌دهد. تصویری که از شاه مان نا متعلق به همین دوره بر جام زیبائی از مفرغ کشف شده است او را در رختی مجلل

نشان می‌دهد که شبیه همان رختی است که بعدها شاهان ایران داشتند. از یک هنرمند مان نائی نیز تصویری بر روی یک جام مفرغی کشف شده که در برابر گلدان بزرگی که بر روی یک کرسی کوچکی نهاده ایستاده است و در حال نواختن سازی شبیه سه‌تار است. رخت بلند و زیبا و مجلل اورخت ایرانی است، و آرایش موی سر و ریش این مرد هنرمند خبر از تمدنی نسبتاً پیشرفته می‌دهد که در مان‌نا وجود داشته است. تصاویری که از سه امیر مان نائی از سنگ‌نگاره‌های آشوریان برایمان مانده است آنها را در جامه‌های نسبتاً بلند که تا زیر زانو می‌رسد نشان می‌دهد که یکی شان جبه‌ئی از پوست کامل پلنگ یا یوزپلنگ و دوتایشان جبه‌های مشابهی از پوست شاید ببر بر روی پیراهن بلندشان بر تن دارند، نیزه‌های نه کوتاه و نه بلند در دست دارند، شلوار بلند چسپان و کفش چرمین ساقه بلند برپا دارند، و دوتا اسب را با خودشان برای پیشکش به شاه آشور می‌برند. این تصاویر که آشوریان از آنها کشیده‌اند هم خبر از رشادت و دلاوری آنها می‌دهد و هم نشانه‌های تمدن و شهرنشینی در آنها دیده می‌شود. در تصاویری که آشوریان از دیگر امیران سرزمین ماد کشیده‌اند اشخاص و لباس‌هایشان دقیقاً به‌همین شکل و شمایل نشان داده شده‌اند، که خبر از همسانی قومی و فرهنگی مردم منطقه می‌دهد. بر روی یک تشت مفرغی مان نائی گروهی از مردان را می‌بینیم که رخت شیک و نو در بر دارند، موی سرشان را کوتاه کرده و با نواری بسته‌اند، موی ریششان را کوتاه کرده و آراسته‌اند، در دست راستشان نیزه چوبین کوتاه و در دست چپشان دستمال بلندی گرفته‌اند و در حال رقص و پای کوبی‌اند؛ و یکی شان در حال بشکن زدن است. به نظر می‌رسد که یکی شان که دهانش باز است و سرش را اندکی به بالا گرفته است ضمن رقصیدن با بقیه در حال سرود خواندن است. معلوم می‌شود که این نقش یادآور یک روز جشن ملی است که شاید نوروز باشد. این نقش خبر گسترش فرهنگ شادزیستی در میان مان نائیان است که - چنانکه می‌دانیم - اساس فرهنگ ایرانی را تشکیل می‌داده است. مان نائیان معبد نداشتند، برای خدایشان مجسمه نساختند، و این خبر از آن می‌دهد که فرهنگ آنها متأثر از فرهنگ برآمده از تعالیم زرتشت بوده، هرچند که زرتشتی نبوده‌اند. چنانکه می‌دانیم، تنها قومی در جهان که برای خدایانشان بتخانه نمی‌ساختند قوم ایرانی بودند. تا کنون هیچ اثر هنری که خبر از خشونت بدهد نیز از مان‌ناها یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

هرچند که مان‌ناها دارای تمدن قابل ذکری بوده‌اند ولی اکتشافاتی در سرزمینشان صورت نگرفته است که ما را به شناختی دربارهٔ آنها برساند، و آنچه درباره‌شان می‌دانیم از نوشته‌های آشوریان است که برای ما بازمانده است و چند تکه آثاری که باستان‌شناسان غربی

چندین دهه پیش از این از زیر زمین بیرون کشیده‌اند.

تشکیل دهندگان سلطنت مان‌نا نیاکان مردمی بودند که بعدها مغان آذربایجان از آنها برخاستند. وقتی پادشاهی ماد تشکیل شد مان‌ناها با حفظ سلطنت خود مختار محلی‌شان به پادشاهی ماد پیوستند. هرودوت در کنار پارتکانیان و آریازنتان و سه‌قبیله دیگر که نامهایشان را نوشته، از مغان آذربایجانی نیز به‌عنوان یکی از شش قبیله تشکیل‌دهنده اولیه اتحادیه قبایل ماد نام برده است، و بنا بر شنیده‌هایی که از ایرانیان داشته تأکید می‌کند که همه این قبیله‌ها از قدیم خودشان را آریایی می‌نامیدند.^۱ این مغ‌ها که هرودوت به آنها اشاره کرده است - بی‌شک - همین مان‌ناها بوده‌اند؛ زیرا در زمان پارتیان و ساسانیان مغان ادعا می‌کردند که از نوادگان منوچهرند، و ادعا می‌کردند که زرتشت در همین منطقه دریاچه اورمیه (درست در جایی که مرکز سلطنت مان‌نا بوده) متولد شده و از قبیله ما بوده است. آنها با همین ادعا متولیان دین زرتشت شدند و تا پایان دوران ساسانی منصب تولیت دین را در انحصار خودشان نگاه داشتند. شاید ادعای انتساب زرتشت به قبیله آنها از آنجا ناشی شده بوده که آنها در زمان شاهنشاهی ماد به‌خاطر آنکه باسواد بودند (زیرا از نظر تمدنی سابقه آنها بیش از حکومتگران ماد بود، و اسناد آشوری نیز خبر از وجود دبیران نویسنده در دربار مان‌نا می‌دهد) متون اوستا را تلاوت می‌کردند و در مراسم عبادی نیز امامت می‌کردند. معلمان و مربیان دینی فرزندان خاندان سلطنتی ماد و هخامنشیان از میان همینها بوده‌اند. در اینکه مغان در زمان پارتیان و ساسانیان انحصارکنندگان تولیت دین بودند اطلاعات کافی وجود دارد؛ از این‌رو می‌توان به‌یقین گفت که آنها در زمان مادها و هخامنشیان نیز موقعیت مشابهی داشته‌اند. چنانکه می‌دانیم، کهن‌ترین و مقدس‌ترین مرکز دینی ایرانیان (آذرگاه شیز) در جایی که سرزمین اصلی مان‌نا بوده تأسیس شده است. اینجا مرکز کهن قبیله «آترپاتیکان» بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «آتورپاتیانو» یاد شده است. داستان انتساب زرتشت به قبیله مغان که خود اینها جعل کرده بوده‌اند تا اواسط زمان هخامنشی به‌حدی در مناطق غربی ایران و از جمله در گت‌پتوگه و ارمنستان عمومیت یافته بوده که نویسندگان یونانی از زرتشت با صفت مغ، و از دین زرتشت با نام «دین مغان» یاد کرده‌اند.

۱- هرودوت: کتاب ۱/ بند ۱۰۱ و کتاب ۷/ بند ۶۲.